

هویت ملی و الگوهای توسعه اقتصادی

گفت و گو با علی دینی
تقی رحمانی

در ادامه بحث‌های بنیادین ملی و مدل‌های توسعه با آقای علی دینی به گفت و گو نشستیم. علی دینی تز دکتری در سال ۱۳۲۵ به دنیا آمد. پس از اخذ دپلم در اصفهان، در رشته "اقتصاد نظری" در سال ۱۳۶۲ از دانشگاه ملی لیسانس گرفت و پس از آن فوق لیسانس توسعه اقتصادی را در دانشگاه تهران پشت سر گذاشت و در امتحان دکتری اهرام سال ۱۳۷۱، حدیث‌نامه بهره‌مندی را با رتبه پنجم در میان ورودی‌های سال ۱۳۶۸ کسب نمود که به دلیل اشتباه سازمان سنجش در اعلام نمرات قبولی‌شدگان نهایی، او ششم نام نهایی به عنوان دانشجوی دکتری اهرام بازماند. در همان سال، در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران پذیرفته شد که بعد از سه سال تعطیل، به دلیل بیماری به ترک تحصیل شد.

آقای دینی ترجمه دو کتاب "درس‌هایی از علم توسعه‌ی سازی" و "تعمیر اقتصادی و فقر" را در کارنامه خود دارد که هر دو در سازمان برنامه و بودجه چاپ کرده است. همچنین کتاب "نقش دولت در جهان در حال تحول" - که در واقع گزارش ۱۹۹۷ بانک جهانی است - با ترجمه و ویرایش ایشان توسط سازمان "موسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی" چاپ شده است. ایشان همچنین مقالات متعدده پژوهشی و علمی - ترویجی در نشریات مختلف به چاپ رسانده و همچنین دو نشریه فصلنامه "پژوهش‌ها و سیاست‌های اقتصادی" (۸۴-۱۳۸۰) و ماهنامه "بررسی‌های بازرگانی" (۱۳۸۱ تا به اکنون) را برعهده داشته است. به نظر می‌رسد آقای دینی در گفت و گو ی حاضر عمدتاً بر روی موارد زیر تأکید می‌ورزد:

- ۱- درست بودن دخالت و نظارت و هدایت دولت به شکل قانونمند در توسعه اقتصادی
- ۲- موفقیت دولت در امر توسعه با ساختار تولیدی - بوروکرات
- ۳- طبیعی بودن دخالت دولت در امر توسعه حتی در کشورهای غربی مانند امریکا و فرانسه
- ۴- واگذاری منبریت به نیروهای نخبه و کارآمد در دولت‌های موفق در توسعه
- ۵- آشکار شدن خصلت مثبت و منفی دولت‌ها در رابطه با نیروهای اجتماعی در پروسه تولید
- ۶- عدم بهره‌مندی مناسب رکنی دولت از نیروهای اجتماعی مولد در سیاست‌گذاری‌ها در صورت نداشتن رابطه فعال با این نیروها
- ۷- پیوند بین توسعه مولد و دموکراسی، نتیجه سیاست‌گذاری درست دولت
- ۸- اثرگذاری ساختار دولت در اجرای سیاست
- ۹- لزوم بهره‌گیری از تجربه کشورهای موفق در امر توسعه در تدارک الگوی مناسب

شاه و چه در برنامه توسعه بعد از انقلاب بر عزم ملی و هویت ملی تأکید نشده است. با توجه به این که اعتقاد مهندس سبحانی بر توسعه متوازن است. اگر امکان دارد نظر خود را در این مورد بفرمایید.

بحث توسعه از جنبه‌های مختلف قابل طرح است. یک جنبه آن، توازن بین بخش‌های اقتصادی و جنبه دیگر آن، توازن بین ابعاد مختلف توسعه است و همین طور رابطه اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی و اقتصاد کشورهای پیشرفته در گذر زمان نیز جنبه دیگر بحث است. از این ابعاد می‌توان بحث‌های هویت ملی آقای مهندس سبحانی را باز کرد.

فرایند توسعه وقتی به مثابه الگو برداری صرف از اقدامات توصیه‌های کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، بدین معناست که فرایند توسعه یک پدیده خطی و جهان‌شمول است و قانونمندی‌هایش قابل تعمیم به همه

مهندس سبحانی در سال ۱۳۶۲، در حسینیه ارشاد در مراسم بزرگداشت آیت الله طالقانی برای اولین بار - نمی‌خواهم بگویم در ایران -

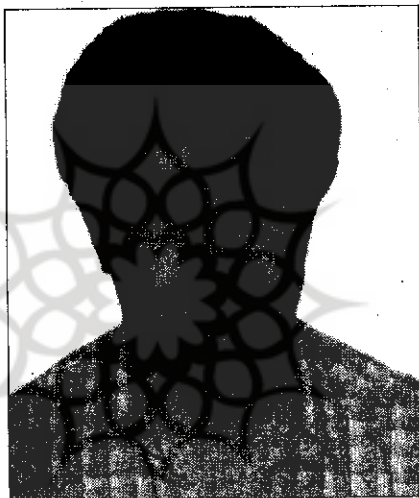
فرایند توسعه وقتی به مثابه الگو برداری صرف از اقدامات توصیه‌های کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، بدین معناست که فرایند توسعه یک پدیده خطی و جهان‌شمول است و قانونمندی‌هایش قابل تعمیم به همه کشورهای است. اجرای توصیه‌های سیاستی بر مبنای چنین دیدگاهی در کشورهای موسوم به در حال توسعه منجر به نادیده گرفتن هویت‌های ملی می‌شود

بحث توسعه متوازن را به عنوان یک مفهوم و جریان سیاسی مطرح کرد. البته پیش از آن دکتر عظیمی در سطح آکادمیک، این مسئله را مطرح کرده بود. مهندس سبحانی در سال ۱۳۶۸ مجموعه بحث‌های بنیادین ملی را مطرح کرد که به نوعی تأکید "توسعه همراه با عزم"، "شور" و "هویت ملی" بود. چشم‌انداز ایران، پس از چهار جلسه گفت و گو با وی، بحث‌های بنیادین ملی ایشان را در بهار سال ۱۳۸۳ منتشر کرد. بحث‌های مهندس سبحانی سه محور بنیادین دارد: ۱- نگاه اقتصادی ۲- فرهنگی و اعتقادی ۳- دید تاریخی؛ که در مجموع نیاز توسعه متوازن در ایران را مطرح می‌کند. تاکنون برنامه‌های توسعه در ایران بدون تأکید بر هویت و عزم ملی بوده؛ چه در برنامه‌های عمرانی زمان

تهران، مهر و آبان ۱۳۸۵

کشورهاست. اجرای توصیه‌های سیاستی بر مبنای چنین دیدگاهی در کشورهای موسوم به در حال توسعه منجر به نادیده گرفتن هویت‌های ملی می‌شود. مامی دانیم که کشورهای در حال توسعه واردکننده کالاهایی هستند که ارزش افزوده بالایی دارند و عمدتاً محصولات تولیدی کشورهای پیشرفته صنعتی است. در مقابل، عرضه‌کننده کالاهای اولیه هستند که ارزش افزوده چندانی ندارند. در چارچوب تقسیم کار جهانی مبتنی بر نظریه "تجارت آزاد" یا "مزیت نسبی" - که فرض را بر این می‌گذارد که هر کشوری با اتکالی به مزیت‌های طبیعی خودش می‌تواند به توسعه دسترسی پیدا کند - امکان دسترسی به توسعه این کشورها به معنای واقعی کلمه منتهی است. ممکن است از طریق فرصت‌هایی که بازار جهانی در اختیارشان می‌گذارد بتوانند یک مقداری تحول پیدا کنند و به درآمدهایی دسترسی پیدا کنند و این درآمدها را در بخش‌های

مختلف خود، سرمایه‌گذاری کنند و بعد چرخه اقتصادشان را به حرکت درآورند، اما توسعه به معنای واقعی کلمه اتفاق نمی‌افتد. چرا؟ برای این که این کشورها نیاز به سیاست‌هایی متناسب با شرایط خاص خود دارند. گاهی لازم است که سیاست‌های حمایتی اجرا شود تا این کشورها بتوانند سهم خودشان را در ارزش افزوده کالاهای صنعتی افزایش دهند. از این نگاه، توسعه به این معناست که کشوری مثل کشور ایران بتواند جایگاه خودش را در سلسله مراتب تولید کالاهای صنعتی و با تکنولوژی و ارزش افزوده بالا ارتقا دهد. این بحث با آنچه از سوی نهادهای تنظیم‌گر اقتصاد جهانی توصیه می‌شود مغایرت دارد. آنها می‌گویند مسیری که کشورهای پیشرفته طی کرده‌اند مبتنی بر تجارت آزاد بوده و شما کافی است که همین مسیر را طی طریق کنید. کافی است که سیاست‌های حمایتی را بردارید و دروازه‌های اقتصاد خود را به روی کالاهای خارجی باز کنید. بنا به گفته آنها بر اثر رقابت و قرار گرفتن در شاهراه‌های جهانی یادگیری، تکنولوژی ارتقا پیدا می‌کند، اقتصاد به حرکت درمی‌آید و توسعه ایجاد می‌شود. در حالی که تجربه تاریخی نشان داده - و اکنون نیز با توجه به شرایط اقتصاد خودمان کاملاً می‌توانیم لمس کنیم - که چنین توصیه‌هایی نمی‌تواند اقتصاد ما را به توسعه واقعی برساند. بنابراین توسعه مطلوب با تأکید بر مختصات ملی و هویت ملی ممکن می‌شود. یعنی توصیه‌های سیاستی که برای اقتصاد وضع می‌کنیم حتماً باید مناسب با شرایط داخلی کشورمان باشد.



توصیه‌های سیاستی که برای اقتصاد وضع می‌کنیم حتماً باید مناسب با شرایط داخلی کشورمان باشد. البته با نگاه به اقتصاد جهانی



درست است که انحصار بد است اما می‌توانیم ببینیم که انحصار دولتی حداقل با توجه به ملاحظات اجتماعی دولت‌ها آثار منفی‌اش کمتر است. بویژه در اقتصادی مثل اقتصاد ایران به این اعتبار که بخش نفت بخش مهمی است و سهم زیادی در ارزش افزوده کل کشور را دارد، بنابراین دولت هم حضور فعالی دارد

البته با نگاه به اقتصاد جهانی. در تحلیل نهایی، فرایند توسعه زمانی بیشتر به جلو می‌رود که بتوانیم جایگاه مناسبی در اقتصاد جهانی پیدا کنیم. این جایگاه بدون داشتن سهمی قابل توجه در تولید، کالاهای با ارزش افزوده بالا به دست نمی‌آید؛ و این سهم بدون توجه به شرایط داخلی و برنامه‌ریزی بر مبنای آن حاصل نمی‌شود.

مهندس سبحانی سال ۱۳۶۸ سیاست‌های تعدیل اقتصادی را نقد کرد، سال ۱۳۷۲ در "ایران فردا" دوباره این نقد را منتشر کرد و در نامه‌ای به آقای خاتمی در سال ۱۳۷۶ حرف‌ها را تأیید کرده و می‌گوید درست است که دولت باید کوچک باشد، اما مدت‌ها دولت در ایران بزرگ خواهد بود. پس به جای این که بگویید کوچک بشود بیایید این دولت را سالم کنید تا بتواند عملکرد آن در توسعه درست باشد. ایشان معتقد است پول نفت را نمی‌شود به هر کسی داد. این پول مال مردم ایران است و دولت ملی هم نماینده مردم ایران. دکتر حسین عظیمی هم می‌گفت مدل‌های توسعه در ایران بدون لحاظ کردن شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران جواب نمی‌دهد. این شرایط عبارتند از: دولت، مردم و روشنفکران. تاکنون نقش اجتماعی دولت که در ایران برعکس بوده، دوران هاشمی قرار بود دولت کوچک بشود اما بزرگ‌تر شد. هر کس هم در ایران آمده شعار دولت کوچک داده اما در عمل دولت را بزرگ کرده است.

در مورد نظریه دولت در دو دهه گذشته و بویژه بعد از فروپاشی شوروی دیدگاه‌های تئوریک حاکم شد و توصیه سیاستی‌اش هم این بود که دولت هر چه کوچک‌تر باشد، نتایج و پیامدهای اقتصادی بهتری حاصل می‌شود؛ این دیدگاه به صورت یک نسخه جهانشمول در بسیاری از کشورهای دنیا به کار گرفته شد و البته مکانیزم‌های اجرایی هم برای این کار وجود داشت؛ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، از طریق وام‌های تعدیل ساختاری، اقتصادهای مختلف را به سمت آزادسازی و کوچک‌سازی دولت هدایت کردند.

به‌طور کلی میزان دخالت دولت باید به اندازه‌ای باشد که وظایفی را که متقبل می‌شود به نحو احسن انجام دهد. ما هم می‌پذیریم که هیچ ضرورتی ندارد دولت در بسیاری از حوزه‌ها مثل تولید کالاهای خدماتی که بخش خصوصی توان آن را دارد وارد بشود، چرا که اگر دولت‌ها وارد این حوزه‌ها بشوند حجم وظایفی که بر دوش آنهاست آن قدر زیاد می‌شود که عملاً زیر آن، کمر خم می‌کنند و ناکارایی افزایش می‌یابد. بنابراین باید بین

"تصمیم‌سازی با من است." سندیکا و سختگویی آن را نمی‌پذیرد و... در صورتی که دولت‌های ظرفیت‌ساز توتالیتر مستبد در آسیای جنوب شرقی ناچار باید سندیکا، سختگویی آن را هم بپذیرند چون جامعه صنعتی شده است، در عین حال که دولت نظارت می‌کند این نهادها هم با دولت گفت‌وگو و بده‌بستان می‌کنند؛ بنابراین فضایی به وجود می‌آورد. به قول دکتر عظیمی، شرایط سیاسی و مدیریتی کلان جامعه ما، دولت را در تولید ناکارآمد کرده است. در حالی که در کشورهای جهان سوم بدون نظارت دولت، رسیدن به آن مرحله رشد غیرممکن است و این یک مشکل بزرگی است که برخی روشنفکران ما آن را درک نمی‌کنند. این طرح توسعه متوازن با دخالت دولت، در نزد بعضی از نیروهای دوم‌خردادی قابل پذیرش نیست چرا که می‌گویند این کارها انجام شده، ولی جواب نداده است. حرف ما، شما و مهندس سحابی این است که اصل نظارت دولت درست ولی مصداق آن یعنی رویه نظارت غلط بوده است، ممکن است این مشکل را با توجه به تجربه هند، کره و ایران و حتی ترکیه باز و تشریح کنید؟

امروزه روز صحبت بر سر میزان دخالت دولت در اقتصاد نیست. مسئله‌ای که مطرح است کیفیت دخالت است. بنابراین بسیاری از نظریه‌پردازان حتی کسانی مانند جوزف استیگلیتز که از نظریه‌پردازان اقتصاد بازار به حساب می‌آید و مدتی هم در بانک جهانی به عنوان اقتصاددان ارشد کار کرده و الان تبدیل به یک اقتصاددان منتقد شده،

توصیه سیاست‌های واحد و جهانشمول برای همه کشورها را رد می‌کند، معتقد است که کشورها شرایط خاص خودشان را دارند. استیگلیتز دخالت دولت را می‌پذیرد. از نظر وی، علت مهم بحران اقتصادی ۱۹۹۷ کشورهای آسیای جنوب شرقی، آزادسازی‌های افسارگسیخته در بازارهای مالی بوده است، چرا که نقش نظارتی دولت کمتر شده بود. موسسات اعتباری داخلی ترجیح می‌دادند از موسسات بین‌المللی وام بگیرند و این وام‌ها را هم به کسانی می‌دادند که توانایی پرداخت بهره‌های بالا را داشتند؛ آن وام‌ها در بخش مستغلات و بخش‌هایی که توانایی سوددهی بالایی را داشتند می‌رفت و در نتیجه به متورم شدن این بخش‌ها و رشد حبابی آنها انجامید و بعد وقتی سقوط کردند کل اقتصاد را به زیر کشیدند.

بعد از فروپاشی شوروی، کشورهای شرق اروپا به امید دستیابی به بهشت وعده داده شده، به شدت توصیه‌های سیاستی نئولیبرالی را در پیش گرفتند؛ اما نتیجه تجربه آنها به تعبیر یکی از مقالات معتبر و مهم استیگلیتز، در مقایسه با چین نشان می‌دهد که اوضاع اقتصادی وخیم‌تر از قبل شده است؛ در کل، بازاری که تحت کنترل دولت است (مورد

چین) نتایج بهتری نسبت به بازارهای افسارگسیخته (مورد کشورهای شرق اروپا) به بار می‌آورد. بازارهای افسارگسیخته فساد ایجاد می‌کند؛ ساختار اقتصادی را نامتوازن می‌کند، سرمایه‌ها را از بخش‌های مولد به بخش‌های غیرمولد می‌برد، برای این که در بخش‌های غیرمولد ریسک سرمایه کمتر، بازگشت سرمایه سریع‌تر و سود سرمایه هم بالاتر است. این ویژگی منفی را در اقتصاد خودمان هم می‌بینیم. در اقتصادی که این سه ویژگی وجود دارد غیرمنطقی است که سرمایه‌گذار، سرمایه‌اش را در بخش‌های تولیدی صنعت و کشاورزی که هزارویک دردسر دارد به کار اندازد. یکی از اتفاقاتی که مادر تجربه چین مقایسه می‌کند، این است که بازارهای افسارگسیخته منجر به نامتوازن شدن رابطه بخش‌های مولد و غیرمولد می‌شود که به شدت فرایند توسعه را تحت تأثیر منفی قرار می‌دهد.

یکی از جنبه‌های فرایند توسعه صحیح این است که بخش‌های مولد، ابتدا به ظرفیت‌های تولیدی بالایی دست یابند و سپس زمینه برای رشد بخش خدمات فراهم شود. اگر بخش خدمات پیش از رشد بخش‌های مولد توسعه یابد، درآمدها و به‌دنبال آن تقاضایی برای محصولات تولیدی بخش‌های مولد ایجاد می‌کند که این بخش‌ها به دلیل توسعه نیافتگی‌شان قادر به تأمین آن نیستند؛ در نتیجه، این تقاضا از محل واردات باید تأمین شود؛ به این صورت حساب تراز پرداخت‌ها را دچار مشکل و شکاف آن

را بیشتر می‌کند. به زبان ساده واردات افزایش می‌یابد. چون، تولید داخلی قادر نیست به تقاضایی که در بخش‌های غیرتولیدی ایجاد می‌شود پاسخ بدهد.

برگردم به نکته‌ای که شما فرمودید و کاملاً هم درست است. الان، بحث بر سر دخالت دولت نیست بلکه بر سر کیفیت دخالت دولت است. در بحث دولت، دو نکته مهم باید مدنظر قرار گیرد. اول، سازمان درونی دولت و دوم، رابطه دولت با نیروهای اجتماعی. این دو، تعیین‌کننده ماهیت دولت و میزان کیفیت دخالت آن در فرایند تحولات توسعه‌ای است. طبعاً ماهیت دولت‌ها با همدیگر متفاوت است، دولت‌ها ماهیت‌های یکسانی ندارند.

در جذب نیرو و... طبیعی است دولت شکل گرفته در جایی کارآمد است و در جای دیگر کارآمد نیست. بحث سازمان درونی دولت مهم و تعیین‌کننده است. برای این که دولت است که حد ظرفیت اجرایی پروژه‌های اقتصادی را تعیین می‌کند و این مسئله برمی‌گردد به این که چه کسانی مدیریت می‌کنند و تصمیم می‌گیرند. بین یک نظام اداری متشکل از نیروهای نخبه و شایسته جامعه و نظامی متشکل از نیروهای غیرنخبه و غیرشایسته، تفاوت از زمین تا آسمان است. یکی از مشکلات اساسی‌ای که

امروزه روز صحبت بر سر میزان دخالت دولت در اقتصاد نیست. مسئله‌ای که مطرح است کیفیت دخالت است. بنابراین بسیاری از نظریه‌پردازان حتی کسانی مانند جوزف استیگلیتز که از

نظریه‌پردازان اقتصاد بازار به حساب می‌آید و مدتی هم در بانک جهانی به عنوان اقتصاددان ارشد کار کرده و الان تبدیل به یک اقتصاددان منتقد شده و توصیه سیاست‌های واحد و جهانشمول برای همه کشورها را رد می‌کند، معتقد است که کشورها شرایط خاص خودشان را دارند

یکی از جنبه‌های فرایند توسعه صحیح این است که بخش‌های مولد، ابتدا به ظرفیت‌های تولیدی بالایی دست یابند و سپس زمینه برای رشد بخش خدمات فراهم شود

ارزان قیمت و سرمایه‌گذاری در فرایند تحقیق و توسعه بوده که به شکوفایی این صنعت در امریکا منجر شده است. این بحث راکسانی همچون پل کروگمن، به عنوان اقتصاددانی بزرگ، سینگ و چانگ در کمبریج دارند و سابقه تاریخی حمایت‌های دولتی در کشورهای سرمایه‌داری را به طور مستند ارائه می‌کنند. میلیاردها دلاری که امریکا روی تحقیقات فضایی سرمایه‌گذاری می‌کند براساس یک فرضیه است تا ببینند آیا نشانه حیات در مریخ و ماه وجود دارد یا نه؟

به نظر می‌رسد بقیه تحقیقات در امریکا تابع تحقیقات فضایی شده‌اند آیا درست است؟

دقیقاً. نکته مهم این است که این تحقیقات دستاوردهای تکنولوژیکی دارد که آثار مثبت آن در بخش‌های تولیدی نمایان می‌شود. اگر فرضیه حیات در سیاره‌های دیگر در آینده محقق بشود، انقلاب تکنولوژیکی جدیدی رخ خواهد داد و جهان در مدار دیگری قرار خواهد گرفت؛ طبعاً اقتصادی که این کار را انجام می‌دهد، منافع بیشتری خواهد برد. بحث من این است که دولت امریکا سرمایه‌گذاری ارزان قیمت می‌کند، اعتبارات ارزان قیمت به بخش‌هایی می‌دهد که از نظر خودش

پیشرو هستند و می‌توانند به عنوان لوکوموتیو تحولات اقتصادی و صنعتی ایفای نقش کنند.

نکته خیلی مهم این است که دولت امریکا این منابع و اعتبارات را در اختیار چه کسانی قرار می‌دهد؟ در اختیار هرکسی قرار نمی‌دهد، در

اختیار نیروهایی قرار می‌دهد که ویژگی‌های فنی و تخصصی را حتی الامکان داشته باشند.

صرف نظر از انتقادهایی که می‌توانیم به دول سرمایه‌داری وارد کنیم، ولی یک چیز در آن

چارچوب بارز و مشخص است: رابطه دولت و نیروهای فنی است که می‌توانند نقش مترقی را در

تحولات صنعتی و توسعه‌ای بازی کنند. رابطه دولت با فناوران هند، چین و کره جنوبی نیز

این گونه بوده است؛ اما در اقتصادی مثل ایران می‌بینیم که بعد از انقلاب، نزدیک به ۵۰۰

میلیارد دلار درآمد ارزی نفت وجود داشته که بخشی از آن در پروژه‌های سرمایه‌گذاری

اتلاف شده است. در بخش خصوصی، باید

بینیم این پول‌ها چگونه توزیع و هزینه شده است. در بخش کشاورزی باید اعتبارات

ارزان قیمت داده بشود تا انگیزه برای سرمایه‌گذاری ایجاد شود، ولی اگر این اعتبار

در دست کسانی قرار بگیرد که انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری ندارند و یا اگر دارند ناتوان از

استفاده از این منابع هستند معنی‌اش این است که ما منابع مالی جامعه را در اختیار نیروهایی

قرار داده‌ایم که منافع شخصی خودشان را به بهای منافع اجتماعی حداکثر می‌کنند؛ یعنی

در اقتصاد خودمان با آن رو بروییم بحث پروژه‌های سرمایه‌گذاری متعدد است؛ طبق آمار رسمی سازمان برنامه چیزی در حدود ۱۲ هزار پروژه ملی ناتمام وجود دارد که حداقل ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه لازم است تا این پروژه‌ها تکمیل شوند. نرم راه‌اندازی جهانی پروژه‌ها چیزی حدود ۴ تا ۵ سال است. در حالی که طبق آمار سازمان برنامه میانگین اجرای پروژه‌ها در ایران ۹ سال و براساس آمار غیررسمی ۱۴ تا ۱۵ سال است، یعنی به طور متوسط یک پروژه از مرحله‌ای که کلنگ آن زده می‌شود تا مرحله‌ای که به بهره‌برداری برسد، طبق آمار رسمی، دو برابر نرم جهانی آن زمان می‌برد. چرا این پروژه‌های سرمایه‌گذاری روی دست دولت مانده است؟

آیا ابتدا به ساکن به درستی تعریف نشده‌اند؟ آیا درست تعریف شده، ولی در مرحله اجرا مدام دچار مشکل شده‌اند؟ این به کیفیت نظام اداری

مبتنی بر نیروی انسانی و مدیریتی بسیار ضعیف برمی‌گردد که نمی‌تواند به خوبی برنامه‌ها و پروژه‌ها را اجرا کند؛ در کره، چین و هند سازمان درونی

دولت قوی است؛ کسانی که در رأس نظام‌های اداری قرار می‌گیرند افرادی هستند که از هفت خوان رستم می‌گذرند و شایستگی‌های فنی و

تخصصی‌شان در حوزه‌های کاری خودشان ثابت می‌شود، در نتیجه

ضریب خطای تصمیم‌گیری‌شان هم پایین است. در مورد ژاپن نکته جالبی وجود دارد؛

مدیرانی که در بخش دولتی کار می‌کنند وقتی بازنشسته می‌شوند، بزرگ‌ترین بنگاه‌های

بخش خصوصی طالب این افراد هستند، چرا که معتقدند اینها در پروسه‌ای رشد

کرده‌اند و صاحب چنان تخصص و کیفیتی شده‌اند که در بخش خصوصی دسترسی به

آن سخت است. اما، در نظام اداری ما اگر بسیاری از مدیران از بخش دولتی بیرون

بیایند در بخش خصوصی تقاضایی برای کارشان وجود ندارد چرا که روی روابط رشد

کرده‌اند نه روی ضوابط.

نکته دومی که ماهیت دولت را مشخص می‌کند رابطه دولت با نیروهای اجتماعی

است. آن چیزی که شما با عنوان فناوران اشاره کردید همان رابطه دولت با نیروهای اجتماعی

است و این بسیار تعیین‌کننده است. در بحث رانت معتقدم که در تمام اقتصادها کمابیش

رانت وجود دارد. حتی در خود امریکا هم رانت‌های آموزشی وجود دارد که نه تنها به

شهروندان خودشان، بلکه به کشورهای دیگر هم می‌دهند. بورس سالیانه سی هزار دلاری

دانشگاه‌ها نوعی رانت آموزشی است؛ یا میلیاردها دلاری که ناسا هزینه می‌کند،

اعتبارات پارانه‌ای است. شما می‌دانید صنعت فناوری اطلاعات ریشه در سرمایه‌گذاری

دولتی در صنایع نظامی امریکا دارد. اعتبارات

در مورد ژاپن نکته جالبی وجود

دارد؛ مدیرانی که در بخش دولتی کار

می‌کنند وقتی بازنشسته می‌شوند،

بزرگ‌ترین بنگاه‌های بخش

خصوصی طالب این افراد هستند.

چرا که معتقدند اینها در پروسه‌ای

رشد کرده‌اند و صاحب چنان تخصص

و کیفیتی شده‌اند که در بخش

خصوصی دسترسی به آن سخت

است. اما، در نظام اداری ما اگر

بسیاری از مدیران از بخش دولتی

بیرون بیایند در بخش خصوصی

تقاضایی برای کارشان وجود ندارد

چرا که روی روابط رشد کرده‌اند نه

روی ضوابط

صرف نظر از انتقادهایی که می‌توانیم

به دول سرمایه‌داری وارد کنیم، ولی

یک چیز در آن چارچوب بارز و

مشخص است: رابطه دولت با

نیروهایی است که می‌توانند نقش

مترقی را در تحولات صنعتی و

توسعه‌ای بازی کنند

فعالیت‌شان هیچ اثر اجتماعی مثبتی نداشته است؛ اما اگر این اعتبارات را در اختیار نیروهایی بگذاریم که توانایی سرمایه‌گذاری را دارند، ضمن این که خودشان بهره‌مند می‌شوند امکانات تولیدی بخش‌های مولد را نیز افزایش می‌دهند؛ در نتیجه منافع شخصی با منافع جمعی هماهنگ می‌شود. به دلیل ضعفی که در حکمرانی داشتیم و به عبارتی ضعف مدیریت و رابطه‌ای که دولت با نیروهای اجتماعی پس‌رو جامعه داشته این منابع در اختیار نیروهایی قرار گرفته که تنها منافع شخصی خودشان را حداکثر کرده‌اند و به منافع اجتماعی ضربه زده‌اند و تأثیر مثبتی در بخش‌های مولد نداشته‌اند.

کارآمدی دولت یعنی این که دولت خصلت تولیدی داشته باشد و حتی بوروکراسی نظام اداری اش در خدمت تولید باشد آن هم تولید در شکل گسترده خودش. از قبل انقلاب تا کنون، شما در مدیریت کلان سه تفکر می‌بینید که هیچ کدام آن تولیدی نیست: الف: مدیریت سنتی تجاری است که نماینده‌های مشخصی هم دارند و در مولفه متبلور است. ب: دیدگاه مدرن تجاری است که در کارگزاران متبلور است. ج: دیدگاه مدیران بوروکرات یا بورژوا بوروکرات است که وجود آنها را در حزب مشارکت می‌توان سراغ گرفت. اینها هر کدام به نوعی شعار تولید داده‌اند، ولی سمت‌گیری‌شان تولیدی نیست و در نتیجه دولت را به سمت تولید نبرده‌اند. اما این گرایش‌ها برنامه‌ریزی اقتصادی و مدیر اصلی‌شان همان آقای نوربخش بود که مدعی بود که برای سه

دولت برنامه اقتصادی نوشتند که این از عجایب روزگار است. چگونه می‌شود برای سیاست متنوع اقتصادی یک نفر برنامه‌ریز و مدیر باشد. مگر این که آن حاکمیت در اقتصاد، فقط یک رویه داشته باشد؛ خصلت بوروکراتیک خدماتی؟

اگر نیت تولیدی هم داشتند در چارچوب پارادایم‌شان امکان رشد تولید ملی وجود نداشت. برای این که چارچوب فکری‌شان مبتنی بر توصیه جهانشمول "بازار آزاد برای همه خوب است" بود.

مشکل بزرگ‌تر، با این بورژوا - بوروکرات‌های دولتی است که شعار مشارکت می‌دهند. ابتدای انقلاب آقای بهزاد نبوی طرفدار توسعه صنایع سنگین بود و به شدت مخالف توجه راهبردی صنایع دستی و محصولات کشاورزی بود. همین استدلال را هم می‌آورد که اینها سودزا نیست. آرام آرام به بخشی از اقتصادهای بورژوازی یعنی دیدگاه اقتصاد بازار می‌آید. اینها تعدیل می‌کنند منتها مخالفتشان را هم با کارگزاران حفظ می‌کنند، ولی دیدگاه‌های متنوع اقتصادی دارند بدون ثبات که این را در مشارکت می‌شود دید که بخشی از حاکمیت‌اند، ولی در این دیدگاه متنوع باز هم شما خصلت تولیدی و تخصص نمی‌بینید. بورژوازی تولیدی (نهضت آزادی)

تخصصش را بیرون گرفته و بعد وارد دولت شده در حالی که بورژوا - بوروکرات‌ها با توجه به تجربه و خطاهای متعدد، هنوز هم بعد از ۲۷ سال سیاست اقتصادی ندارند، بلکه توصیه‌هایی می‌کنند. این باعث می‌شود که برخی از روشنفکران هم به همین دام بیفتند. یعنی به ساختار دولتی ای برنامه بدهند که اساساً قرار نیست ویژگی تولیدی داشته باشد. این مسئله در ۲۷ سال انقلاب مدام تکرار شده است. آنهایی که می‌دانند چه می‌خواهند در مدیریت نیستند و آنهایی که می‌خواهند از سازوکار دولت استفاده کنند برنامه منطقی ندارند. مدام برنامه‌ریزی‌شان با ایدئولوژی‌های جهانی عوض می‌شود، در صورتی که شرایط ایران همان شرایط غیرتولیدی است و از یک سو بورژوازی بوروکرات از آنجا که با مقوله‌های دیگر منافعتش تئیده است با تولید نمی‌خواند، یعنی به دنبال آن نیروهای شایسته نمی‌رود. در کتاب "ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی" تألیف برینگتن مور آمده است که بورژوازی با دهقانان هندی کنار آمد و خصلت دموکراتیک و تولیدی به دولت هند داد، ولی چنین چیزی را در ایران نمی‌بینیم. در کره جنوبی دولت با وجود توتالیتریزم خاص خود به این فضا سازی میدان داده بود. با این همه درآمد نفت و با این ساختار و سیاست دولت‌ها چگونه می‌توان برنامه‌ای ارائه داد که دولت از این مسیر در بیاید. به نظر می‌آید دولت باید کنترل کند، ولی همه‌جا این مسئله وجود دارد. معمولاً روشنفکران ما بحث‌های فرعی راه می‌اندازند که اگر دولت را کوچک کنیم همه چیز درست می‌شود و این باعث می‌شود ما به نقاط ضعف اساسی تری دست پیدا نکنیم. من این سه گرایش را در دولت ایران دقیقاً می‌توانم مثال بزنم و جالب است کسانی که یک مقدار خصلت تولیدی دارند از این حاکمیت‌ها کنار گذاشته می‌شوند مثل مهندس بازرگان یا مهندس سبحانی. با وجود این همه نوسانات برنامه‌های اقتصادی، مهندس سبحانی هنوز به نقش هدایت‌گر دولت و در بعضی جاها نظارت‌گر دولت می‌پردازد. وی به خصلت تولیدی و دموکراتیک بورژوازی ملی معتقد است. ولی شما می‌بینید این بورژوا - بوروکرات‌های ما یک روز معتقد به دخالت صددرصد دولت‌اند مثل اول انقلاب که با

"فرار مغزها" و "گسیختگی اجتماعی" پدیده‌های خیلی مهم و هشدار دهنده و جدی هستند. ما چیزی حدود سه تا چهار میلیون ایرانی در خارج از کشور داریم که بخش کثیری از این نیروها بسیار متخصص، ماهر و فنی هستند؛ جزیی از امکانات تولیدی اقتصاد ما هستند، ولی در اختیار ما نیستند

خصوصی‌سازی نیز یک پروژه است که خوب انجام‌شدن آن نیازمند یک دولت کارآمد است، یعنی اگر ساختار درونی دولت به گونه‌ای باشد که امکان فساد و ضعف در آن وجود داشته باشد، خصوصی‌سازی فقط مسیر توزیع فساد یا رانت را تغییر می‌دهد، رانت‌ها را از یک عده‌ای به عده‌ای دیگر منتقل می‌کند ولی اصل مسئله تغییری نمی‌کند

سیاست‌گذاری‌های متغیر بر مشکلات می‌افزاید؟

این بحث را در چارچوب رابطه دولت با نیروهای اجتماعی به خوبی می‌توان تحلیل کرد. دولت‌ها ضمن این‌که کمابیش ممکن است منافع گروه‌ها یا طبقات خاصی را نمایندگی کنند، در عین حال نقش تنظیم‌گری و توازن‌دهی بین آنها را هم بازی می‌کنند. فکر می‌کنم در اقتصادهای نفتی مثل اقتصاد ایران که دولت صاحب درآمدهای نفتی است، دولت اقتدار بیش از اندازه‌ای دارد و از طریق توزیع این منابع است که می‌تواند الگوی حامی پروری خودش را شکل بدهد و برای خودش پایگاه درست کند. کاری که همه دولت‌ها انجام می‌دهند. در اقتصادهای نفتی مثل اقتصاد ایران که درآمدهای نفتی وجود دارد، دولت بر مبنای گرایش‌های ایدئولوژیک خودش تمایل پیدا می‌کند که از جریان‌ها و نیروهای اجتماعی خاصی حمایت کند و آنها را به صورت پایگاه‌های اعمال حکمرانی خودش در بیاورد. اگر دولت، دولت ملی باشد به این معنا که برآیندی از حضور تمام نیروهای مختلف در ساخت قدرت باشد، در این صورت نحوه توزیع امکانات نیز به گونه‌ای خواهد بود که کم و بیش از تمام نیروهای علاقه‌مند به پیشبرد تحولات توسعه‌ای جامعه حمایت شود؛ اما، اگر دولت جریان خاصی را نمایندگی کند و یا برآمده از ایدئولوژی‌ای باشد که در آن مشارکت معنایی نداشته باشد، در این صورت امکانات در اختیار نیروهای خاصی قرار می‌گیرد که پایگاه دولت محسوب می‌شوند.

صرف‌نظر از این تفاوت‌هایی که شما گفتید، اگر به صورت خیلی کلی نگاه کنیم، من این‌گونه طبقه‌بندی می‌کنم که معمولاً نیروهای که به نوعی خودشان را متحد دولت تلقی نمی‌کنند و خود را جدای از آن نیروهای می‌دانند که دولت به آنها گرایش دارد، بهره‌ای از اعتبارات ارزان قیمت نمی‌برند. حال اگر این نیروها، نیروهای پیش‌رو و کارآمد باشند، معنی‌اش در یک نگاه کلی این است که ما بخش مهمی از امکانات تولیدی جامعه را به دلیل یک ایدئولوژی خاص از صحنه کنار گذاشته‌ایم. طبیعی است که با اتکا به نیروهای باقی مانده‌ای که بهره‌مند از امکانات دولتی هستند نمی‌توانیم اقتصاد کشور را با جهش‌های قابل توجه به سمت جلو ببریم.

مشکلی که در اقتصاد ایران وجود دارد - صرف‌نظر از تقسیم‌بندی شما و بود یا نبود گرایش حمایت از بخش‌های تولیدی و حمایت از خرده‌بورژوازی - امکانات به دلیل مسائل دیگری مانند تفکرات ایدئولوژیک و در واقع همان مرزبندی‌های خودی و غیرخودی به سمتی گرایش پیدا می‌کند تا نیروهای مورد نظر حمایت شوند؛ این علت عقب‌ماندگی اقتصاد ما در مقایسه با تحولات منطقه‌ای و جهانی طی سال‌های گذشته است.

تازمانی که این مشکل در ساختار قدرت وجود دارد بخش کثیری از نیروهای اجتماعی که توانایی پیشبرد جامعه را به سمت جلو دارند بنا به دلایلی به کار گرفته نخواهند شد. بدین‌سان از امکانات موجود جامعه مان نمی‌توانیم خوب

استفاده ببریم. با یک نگاه بلندمدت این مقوله به پدیده‌هایی مثل فرار مغزها و گسیختگی اجتماعی تبدیل می‌شود. "فرار مغزها" و "گسیختگی اجتماعی" پدیده‌های خیلی مهم و هشداردهنده و جدی هستند. ما چیزی حدود سه تا چهار میلیون ایرانی در خارج از کشور داریم که بخش کثیری از این نیروها بسیار متخصص، ماهر و فنی هستند؛ جزیی از امکانات تولیدی اقتصاد ما هستند، ولی در اختیار ما نیستند. دیگر کشورها هم مهاجر دارند اما با سرزمین مادری‌شان در ارتباط هستند. اما مهاجران ایرانی به دلیل مشکلی که عرض کردم، یعنی رابطه دولت با نیروهای اجتماعی، ارتباط خوبی با سرزمین مادری خود ندارند. در حالی که اگر ارتباط خوب باشد ما نیروهای دانشگاهی و آکادمیکی که در اروپا، امریکا، استرالیا و ژاپن داریم، می‌توانند دانشگاه‌ها و جامعه علمی و تحقیقاتی ما را به آنجا وصل کنند.

عرب‌ها، هندی‌ها، ترک‌ها، چینی‌ها گاهی تا ۷۰ درصد درآمد ارزی‌شان را به کشورشان می‌فرستند. این در حالی است که با حکومت‌هایشان اختلافات جدی دارند، ولی ایرانی‌های مهاجر این کار را نمی‌کنند. کم‌رنگ بودن هویت ملی به چه چیزی ربط دارد و منشأ آن چیست؟

این برمی‌گردد به رابطه دولت با نیروهای اجتماعی؛ این رابطه به نوعی است که دفع‌کننده است نه جذب‌کننده. وقتی سرپرست خانوادگی مهاجر است، ناچار است درآمدش را به کشور برگرداند؛ ولی وقتی مهاجرت‌ها به صورت خانوادگی است در کل، ارتباط‌ها قطع می‌شود. دوسه میلیون نفر از مهاجران ترکیه که در آلمان و کشورهای دیگر هستند بیشتر جریانی کارگری است، خانوادگی نیست. در ایران، مهاجرت از نوع خانوادگی است که به قطع رابطه می‌انجامد.

علاوه بر فرار مغزها، گسیختگی اجتماعی هم یک مسئله جدی است. این را بر مبنای شاخص‌های اجتماعی در جامعه می‌بینیم. سه نکته مهم در باره بزه‌های اجتماعی وجود دارد: نخست، گسترش افزایش شدید بزه‌ها در اشکال مختلف، دوم، زشت‌تر و پلیدتر شدن اشکال بزه‌ها و سوم این‌که، دامنه سنی بزهکارها به سرعت پایین آمده به طوری که کودکان و نوجوانان را هم در بر گرفته که بسیار نگران‌کننده است.

صورت مسئله ثابت ما، توسعه نیافتگی است. برخی روشنفکران ما در ارتباط با مدل‌های توسعه غربی و وارداتی مدام نظریه پردازی می‌کنند؛ مانند راه رشد سرمایه‌داری، راه رشد غیرسرمایه‌داری، راه دموکراسی متعهد و... که به قول مهندس سعایی ترجمه - اندیشی است، به عبارتی صورت مسئله ایران را در نظر نمی‌گیرند و دیدگاه‌هایی می‌آورند که معمولاً با واسطه‌هایی در دولت‌های حاکم به نامطلوبی کار گرفته می‌شود، آن هم به بدترین شکل ممکن. ما برای خصوصی‌سازی، احتیاج به یک نظام قضایی مستقل، قوی و دولتی که از سلامت برخوردار باشد داریم. حتی خصوصی‌سازی خوب هم

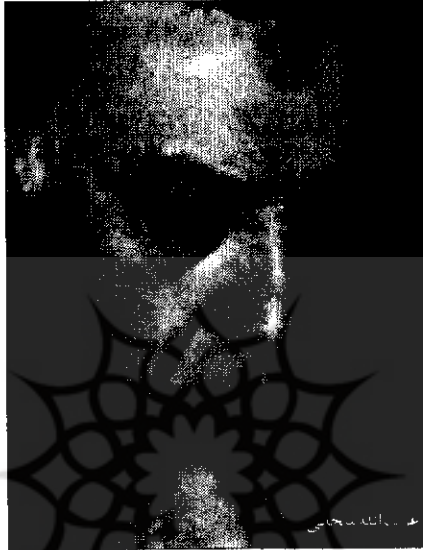
اگر امکان مشارکت همه جریان‌های فکری و نظریه پردازان اقتصادی یا سیاسی در جامعه وجود داشته باشد، تصمیم‌گیری‌های کلان جامعه هم برآیندی از ایده‌ها و نقطه نظرات افراد مختلف خواهد شد

اگر قبلاً اقتصادی "نیمه پیرامونی" داشتیم الان تقریباً تبدیل به یک "اقتصاد حاشیه‌ای" شده‌ایم

توسعه نیافتگی و عدم مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها

بدون این دو عامل فاجعه آمیز می شود. اقتصاد سوسیالیستی هم به زیرساخت‌هایی نیاز دارد. مشکل ما لیبرالیسم و سوسیالیسم نیست، بلکه مشکل زیربنایی تری وجود دارد و آن نظریه پردازی روشنفکری برای توجیه ناکارآمدی هاست. یک روز برنامه اقتصادی براساس نگاه راه رشد غیرسرمایه داری نوشته می شود که واقعاً آن هم درست فهم نشده است چرا که همین راه رشد سرمایه داری در بعضی کشورها جواب داده است. روز دیگر برنامه براساس راه رشد سرمایه داری نوشته می شود باز هم می بینیم در

بعضی کشورها جواب داده، گاهی هم می بینیم نظریه های روشنفکری توسط سیاستمداران به بازی گرفته می شود. به نظر من در دهه ۶۰ ساختار دولتی مناسبی برای تولید نداشتیم، در حالی که دولت در جنگ بود. برخی آمدند با بحث های نظری، دولت های مداخله گر در اقتصاد را کوبیدند و آزادسازی اقتصادی را شروع کردند. ممکن است برای خصوصی سازی یک فلسفه هم تدارک ببینیم، ولی اتفاقی به نام خصوصی سازی نمی افتد. در واقع خودمانی سازی و خصوصی سازی است. بعد از فروپاشی شوروی بعضی از مدیران کارخانه ها میلیارد شدند، چون صاحب سرمایه شدند. در حالی که این اقتصاد با خصوصی سازی و با آن انباشت سرمایه که در غرب اتفاق افتاده قابل مقایسه نیست. سنجیدن با آن فرمول، ما را دچار خطا می کند. باید در چارچوبی به بحث اصلی تر پردازیم و مدل های بومی قابل تحقق ارائه دهیم. مهندس سبحانی دیدگاهش در حد نظریه و ایده مانده و دکتر حسین عظیمی روی این مسئله کار کرده است. برای تولیدی کردن اقتصاد، مولفه هایی وجود دارد که باید رعایت شود. بررسی تجربه برخی کشورها در این مورد مفید است. برای نمونه تجربه ترکیه در امر توسعه چگونه شکل می گیرد؟ تورگوت اوزال در دهه ۱۹۸۰ میلادی در ارتباط با بانک جهانی قرار می گیرد و سرمایه خارجی به ترکیه می آید. آرام آرام قدرت و ثروت ها کم می شود و بعد بورژوازی تولیدی به اشکال مختلف شکل می گیرد و در کنار آن حتی بورژوازی فاسد. می گویند مسعود ایلماز نماینده کازینو دارهای ترکیه است یا نجم الدین اربکان حزب رفاه و حزب عدالت نماینده بورژوازی تجاری - صنعتی ترکیه است. این تنوع حتی به دموکراتیک شدن جامعه هم کمک می کند. یا در تجربه کره جنوبی می بینید که دولت خودش خرده بورژوازی ای را رشد می دهد که خود به خود



تا زمانی که برخی از نیروهای اجتماعی با گرایش های فکری مختلف در ساخت قدرت حضوری ندارند، اساساً دولت ملی امکان تبلور و تجلی ندارد

اگر فضایی که الان داریم متحول نشود و ادامه پیدا کند تغییرات ما بسیار گند خواهد بود. اگر در ساخت قدرت و رابطه دولت با نیروهای اجتماعی تحول اساسی به وجود بیاید بخشی از امکانات تولیدی جامعه که بدون استفاده مانده اند، به امکانات تولیدی جامعه پیوند می خورند و تغییر کیفی چشمگیری در مسیر تحولات توسعه ای به وجود می آید

دارد به سمت دموکراسی می رود. در هندوستان توافق دموکراتیک صورت می گیرد. بورژوازی با دهقان کنار می آید. گاندی طرفدار اقتصاد دهقانی بود. نهر و نماینده بورژوازی بود و اینها همدیگر را کامل می کردند. بورژوازی ملی هند، معرف هند است. به نظر می رسد ما هنوز آن مدل مناسب را نداریم. یعنی تأکید مهندس سبحانی بر عزم ملی یک امر تقویت کننده است، اما فاقد نظریه و مدل است. روشنفکران با ترجمه اندیشی و فلسفه یافی نمی توانند به عینیت های ایران توجه کنند. روشنفکران ما گاه سوسیالیست و

گاه لیبرالیست هستند. در صورتی که سوسیالیسم ناب داریم نه لیبرالیسم ناب. از سوی یکسو مدل ها ترجمه اندیش است. از سوی دیگر دولتی داریم که ساختارش رانتی - نفتی است. بنابراین جامعه مدنی قوی هم برای عبور از این بحران وجود ندارد. آیا برای دستیابی به یک مدل بهتر نیست که روی هند و یا ترکیه کار کنیم؟ حتی مهندس سبحانی برای طرح ایده توسعه خود یک مثال از ژاپن و مثال دیگری از ترکیه و از هند می زند در صورتی که ساختار هر کدام از این دولت ها برای توسعه فرق دارند. در حالی که در طراحی تبدیل ایده به نظریه و تبدیل نظریه به مدل، بایستی بر روال منظمی نظریه پردازی صورت بگیرد. همچنین اشتباه روشنفکران ما این است که فکر می کنند با بحث های فلسفی می توان به توسعه و آزادی رسید. دکتر سروش و دکتر جواد طباطبایی بین روشنفکری، روشنگری، توسعه و دموکراسی ارتباط مستقیم برقرار می کنند و ممکن است این عوامل با هم ارتباط پیدا نکنند. ممکن است یک جامعه روشنفکر داشته باشد، ولی دولت توسعه گرا نداشته باشد یا مثلاً دموکراسی نداشته باشد، ولی توسعه داشته باشد. چگونه می شود؟ توسعه ایران مانند رابطه تخم مرغ و مرغ شده؛ مهندس سبحانی و دکتر عظیمی هم کلیاتی مطرح می کنند ولی مدلی ارائه نمی دهند. ممکن است توضیح دهید از منظر توسعه به چه مدل ها و تجربه هایی می توان تکیه کرد؟

خصوصی سازی نیز یک پروژه است که خوب انجام شدن آن نیازمند یک دولت کارآمد است، یعنی اگر ساختار درونی دولت به گونه ای باشد که امکان فساد و ضعف در آن وجود داشته باشد، خصوصی سازی فقط مسیر توزیع فساد یا رانت را تغییر می دهد، رانت ها را از یک عده ای به عده ای دیگر منتقل می کند ولی اصل مسئله تغییری

تعمیر و توسعه در ایران ۱۳۸۵

نمی‌کند. برای این که این پروژه خصوصی سازی به فرجام برسد، دولت باید کارآمد باشد.

در اینجا، من روشنفکران حوزه اقتصاد را به عنوان نظریه پردازان اقتصاد تلقی می‌کنم. برای مثال، در بیانیه آن یازده و یا شانزده اقتصاددانی که نقطه نظرات خودشان را منعکس کرده‌اند چند فرضیه وجود دارد:

فرضیه نخست: این که اقتصاد بازار آزاد همراه با کارایی اقتصادی بالاست، فرضیه دوم: اقتصاد بازار آزاد همراه با دموکراسی و آزادی بیشتر است. همان طور که عرض کردم فرضیه اول رد شده است. بازار آزاد همراه با حداقل دخالت دولت در اقتصادهای در حال توسعه جواب نمی‌دهد، پیامد این رویکرد این است که این اقتصادها همیشه باید تأمین کننده نیازهای خاص اقتصادهای پیشرفته باشند که همانا تأمین مواد اولیه است و واردکننده کالاها یا ارزش افزوده بالا. اقتصادهای در حال توسعه، برای این که بتوانند خودشان را از این مدار خارج کنند، باید سهمی از ارزش افزوده کالاها یا صنعتی را به خودشان اختصاص بدهند، در نتیجه راه و چاره‌ای وجود ندارد جز این که متوسل به سیاست‌های حمایتی در قالب سیاست صنعتی بشوند. منتها این که خوب اجرا بشود یا نشود بحث دیگری است. در رابطه با فرضیه دوم یعنی ارتباط بازار آزاد با مسئله دموکراسی، تجربه هند مثال خوبی است. این تجربه نشان می‌دهد که می‌توان دموکراسی را تحت حاکمیت‌های سوسیالیستی مثل دولت گاندی، نهرو و ایندیرا گاندی نیز داشت، از سوی دیگر تجربه شیلی تحت حاکمیت پینوشه نیز وجود دارد که چگونه اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد همراه با دیکتاتوری لجام گسیخته بود. واقعیت این است که ماهیت دولت و جهت‌گیری‌ها و گرایش‌های ایدئولوژیک حاکم بر دولت است که حد و حدود دموکراسی را تعیین می‌کند. اگر گرایش‌های ایدئولوژیک دولتی به نحوی باشد که طرح بحث خودی و

غیر خودی بر مبنای هویت مذهبی آدم‌ها را ندهد، طبعاً بدنه ساختار قدرت متشکل از طیف‌های مختلف خواهد بود و در این صورت امکان مشارکت سیاسی برای جریان‌ها با گرایش‌های عقیدتی مختلف فراهم خواهد شد. اما اگر تفکر ایدئولوژیک چنین ویژگی نداشته باشد طبعاً آن دایره محدودتر می‌شود. اینها مسائلی است که در رابطه با فرضیه دوم باید دیده شود.

اما در باره سوال شما، فکر می‌کنم اگر امکان مشارکت همه جریان‌های فکری و نظریه پردازان اقتصادی یا سیاسی در جامعه وجود داشته باشد، تصمیم‌گیری‌های کلان جامعه هم برآیندی از ایده‌ها و نقطه نظرات افراد مختلف خواهد شد. ما طبعاً نمی‌توانیم به جریانی که مدافع لیبرالیسم است بگویم که شما اظهار نظر نکنید. اشکالی که در جامعه ما وجود دارد و به اعتباری جهت‌گیری سیاسی هم یکسویه شده این است که نیروی نقدکننده قوی نداریم که نوسان‌های

نقد و بررسی
۱۳۸۵
آذرماه

سیاست‌های افراطی را بگیرد؛ همین طور در ساختار قدرت منتقدانی از گرایش‌های دیگر اقتصادی وجود نداشته است. برای نمونه جریان چپ و راست اقتصادی غیر حاکمیتی ما هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی حضوری نداشته است. در چنین شرایطی، ضریب خطای تصمیم‌گیری‌ها افزایش پیدا می‌کند، چون ساز و کارهای نقدکننده در درون ساختار قدرت وجود ندارد، برنامه‌های اقتصادی هم همراه با خطاهای بسیار زیاد اجرا می‌شود. ما نمی‌توانیم یک جریان خاص اقتصادی را مقصر بدانیم. اشکال اینجاست که ساختار قدرت اجازه حضور همه جریان‌ها و اندیشه‌های اقتصادی و سیاسی در طیف‌های مختلف را نمی‌دهد.

در ایران نه سیاست خصوصی سازی واقعی پیاده شده نه سیاست دولتی ساز درست. یعنی اگر الگوی مالزی و یا ترکیه را در نظر بگیریم، خواهیم دید که یک حداقل‌هایی در ترکیه بوده که خصوصی سازی اقتصادی جواب داده و دموکراسی نسبی هم رسیده است. کنترل دولت در مالزی در جاهایی جواب داده، درست است که در مالزی دموکراسی نیست، ولی آزادی‌هایی هم در آنجا رخ داده، ولی هر دو سیاست در ایران جواب نداده چون اساساً اجرا نشده به نام آن سیاست‌ها، همان روال قدیم اجرا شده است. بخش‌های مختلفی که ساختار قدرت را در ایران تشکیل می‌دهند در یک چیز مشترک‌اند آن هم این است که بدنه‌اش را نیروهایی تشکیل می‌دهند که به لحاظ تخصصی و فنی قوی نیستند و به لحاظ ایدئولوژیک هم با بخش‌های خاصی از جامعه مرتبط‌اند که جزو نیروهای پیشرو جامعه نیستند. به این دلیل، حتی وقتی می‌خواهد یک سیاست تولیدی خوب را اجرا کند به دلیل ضعف‌های درونی‌ای که دارد و به سازمان درونی خود دولت برمی‌گردد موفق نیست. همین سیاست در مالزی خوب از آب درمی‌آید، ولی در ایران جواب نمی‌دهد. چرا؟ برای این که سازمان درونی آن دولت بهتر است و آن هم برمی‌گردد به ساختار قدرت. ساختار

راه برون رفت اقتصاد ایران از چنبره مشکلات کنونی و بویژه ناتوانی آن در هم‌پاشدن با تحولات پرشتاب علمی - فنی جهان این است که ساختار قدرت تحول اساسی یابد

دولت ملی یعنی دولتی که شعار ایران برای ایرانیان را تحقق بخشد. یعنی همه نیروهای اجتماعی که آمیزش از ساختار قدرت سهمی داشته باشند و احساس کنند تبعیضی وجود ندارد. آن وقت بقیه مسائل همچون عرق ملی، منافع ملی و توجه از خارج به داخل به دنبال آن حل می‌شود

ساختار قدرت در ایران به شکلی است که بخش کثیری از نیروهای شایسته، کارآمد و نخبه جامعه را از دایره نظام تصمیم‌گیری خارج می‌کند؛ طبیعی است که در این ساختار کارایی نظام اداری و کلاً نظام تصمیم‌گیری به شدت پایین باشد. حتی از اجرای یک سیاست درست هم ناتوان است. خیلی از پروژه‌ها لازم بود که اجرا شوند و ضرورت داشت، مثل مترو تهران، این همه سال طول کشیده و نهایی نشده است که به ضعف در اجرا و در نهایت به ساختار قدرت برمی‌گردد. واقعیت مهم و برجسته در اقتصاد ایران این است که مشکل ناهماهنگی در سیاست‌ها یا شکست در هماهنگ‌سازی (Coordinatiom Failure) - سیاست‌ها بسیار بالاست که علاوه بر نکات ذکر شده، وجود نهادهای تو در تو و موازی را هم باید اضافه کنیم

که موجب بروز این مشکل می‌شود. در واقع، وجود نهادهای تو در تو در ساختار قدرت مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی را به حداقل میزان ممکن خود کاهش داده است که بر کارایی نظام اداری به شدت تأثیر منفی می‌گذارد. در شرایط خاص کنونی ایران توسعه اقتصادی باید همراه با گشایش سیاسی باشد. بین این دو یک رابطه دیالکتیکی برقرار است و اگر این مسئله تحقق پیدا نکند مشکلات جامعه ما استمرار خواهد داشت و راه برون‌رفتی به چشم نمی‌خورد. با نگاه بلندمدت سی ساله، اتفاقی که در گذشته افتاده چنین است: در سال‌های ۵۴-۵۳ درآمد سرانه مان ۱۵۰۰

دلار بوده و الان حدود ۱۷۰۰-۱۶۰۰ دلار. در مقام مقایسه، درآمد سرانه کشورهای پیشرفته ۳۵ تا ۴۰ هزار دلار است، کره جنوبی بالای ۱۳ هزار دلار، کشورهای عربی بالای ۲۰ هزار دلار. می‌بینیم که بین ما و این کشورها فاصله زیادی وجود دارد. سی سال پیش همزمان با کره، صنعتی را احداث کردیم. امروز ما واردکننده تکنولوژی از کره هستیم. ما با وجود داشتن صنعت نفت، امروز از چین تکنولوژی حفاری، چاه‌زنی و پالایشگاه را وارد می‌کنیم. اگر قبلاً اقتصادی "بیمه پیرامونی" داشتیم الان تقریباً تبدیل به یک "اقتصاد حاشیه‌ای" شده‌ایم. این مسئله را با شاخص‌های دیگری در سطح منطقه نیز

می‌بینیم. ما در منطقه موقعیت خوبی از لحاظ سیاست‌گردشگری و توسعه‌های نداریم. درآمد گردشگری حدود نیم میلیارد دلاری ما را مقایسه کنید با ۱۴ میلیارد دلاری ترکیه. این در حالی است که جاذبه‌های گردشگری ما اگر بیشتر از ترکیه نباشد کمتر از آن نیست. نحوه برخورد نیروهای انتظامی و امنیتی کشورهای دیگر، چه در منطقه و چه در سایر نقاط جهان، با شهروندان ایرانی بسیار تحقیرآمیز است. کاهش سهم پری ایران از دریای خزر، دعاوی اراضی نامربوط امارات در مورد جزایر و همین‌طور تلاش کشورهای عربی در مورد تغییر نام خلیج فارس، شاخص‌هایی از افول اقتدار جامعه ما در سطح منطقه و جهان است. برای غلبه بر این مشکلات، باید ساختار قدرت باز شده، اجازه ورود به نیروهای شایسته، کارآمد با گرایش‌های مختلف فکری داده شود، بحث دولت ملی هم به این اعتبار قابلیت تحقق را دارد. تا زمانی که برخی از نیروهای اجتماعی با گرایش‌های فکری مختلف در ساخت قدرت حضوری ندارند،



اگر ساخت قدرت به گونه‌ای باشد که امکان حضور نیروهای مختلف را بدهد روشنفکران ما هم وارد یک دیالوگ مثبت با یکدیگر می‌شوند و نقطه نظرانشان از حالت افراطی قطبی تا حدی تعدیل می‌شود

کسانی که بتوانند نقش پدری یا داوری بی‌طرف را به نفع احسن ایفا کنند و شرایطی را فراهم کنند که نیروهای اجتماعی با گرایش‌های مختلف وارد دیالوگ با هم بشوند و بعد از طریق فرایند "یادگیری در حین عمل" وجود همدیگر را تحمل کنند، کم داشته‌ایم. به نظر من فقط و فقط در این شرایط است که می‌توانیم فرصت‌های از دست رفته را به گونه‌ای دیگر احیا کنیم

اساساً دولت ملی امکان تبلور و تجلی ندارد. اگر چنین اتفاقی بیفتد جامعه ما از پتانسیل زیادی بهره‌مند می‌شود و می‌توانیم در یک دوره میان‌مدت، شکاف ایجاد شده بین خودمان و کشورهای دیگر را کمتر کنیم. در حوزه سرمایه انسانی نیز نیروهای خوبی داریم که در خارج از کشورند و هیچ ارتباطی با ما ندارند. اگر فضا باز شود و این سرمایه انسانی به موجودی سرمایه انسانی کنونی اضافه شود، در حوزه سرمایه انسانی جهش کیفی پیدا می‌کنیم. برآورد می‌شود که حداقل ۴۰۰ میلیارد دلار سرمایه ایرانی تنها در کشورهای حاشیه خلیج فارس وجود دارد. اگر بخشی از آن سرمایه‌ها به اینجا بیاید نیازی به سرمایه خارجی نداریم. پاشنه آشیل اقتصاد ایران به نظر من اینجاست.

اگر اقتصاددانی بیاید بگوید که این سیاست‌ها بهتر است، با فرض درست بودن آن، می‌توان گفت که توصیه‌ای ارزشمند است. اما، نکته در این است که اگر فضایی که الان داریم متحول نشود و ادامه پیدا کند تغییرات ما بسیار کند خواهد بود. اگر در ساخت قدرت و رابطه دولت با نیروهای اجتماعی تحول اساسی به وجود بیاید بخشی از امکانات تولیدی جامعه که بدون استفاده مانده‌اند، به امکانات تولیدی جامعه پیوند می‌خورند و تغییر کیفی چشمگیری در مسیر تحولات توسعه‌های به وجود می‌آید. بعضی وقت‌ها به این نتیجه می‌رسیم که خوب است این سیاست حمایتی یا غیرحمایتی اجرا شود، اما به همان دلیلی که گفته شد این سیاست‌ها جواب نمی‌دهد؛ چون هم سازمان درونی دولت ضعیف است و هم رابطه دولت با نیروهای اجتماعی خیلی قوی نیست.

طی سال‌های گذشته دانشجویان زیادی به خارج اعزام شده اما چند درصد اینها دانشجویهای نخه جامعه ما بوده‌اند؟ اینها در شرایط خاصی به خارج رفتند، پول‌های زیادی خرج شد، آمده‌اند و از خیلی کسانی هم که در داخل‌اند به لحاظ علمی ضعیف‌ترند. چون گزینش اینها درست نبوده، سرمایه‌گذاری انجام شده در مورد آنها هم به هدر رفته است. همین الان نیز در بخش دولتی سرمایه‌گذاری زیادی برای آموزش نیروی انسانی انجام می‌شود مانند یادگیری مهارت‌های هفت‌گانه کامپیوتر؛ اما مسئله این است که در خیلی از دستگاه‌ها به دلیل عدم گزینش مناسب، بسیاری از نیروها اصلاً دکمه کامپیوتر را

نمی‌شناسند. راه برون‌رفت اقتصاد ایران از چنبره مشکلات کنونی و بویژه ناتوانی آن در هم‌پاشدن با تحولات پرشتاب علمی - فنی جهان این است که ساختار قدرت تحول اساسی یابد.

توسعه متوازن به تعامل دموکراسی سیاسی و اقتصاد معقولی که باید برنامه‌ریزی بشود، احتیاج دارد. در جامعه ما در نقطه‌های عطفی هر ۱۲ سال یا هشت‌سال یک‌بار فضای سیاسی باز می‌شود، ولی تئوری عینی آماده‌ای برای استفاده از آن وجود ندارد. اگر دولتی بخواهد دموکراتیک عمل کند باید یک جامعه مدنی قوی داشته باشد. از طرفی از درون دولت نمی‌توان بر دولت نظارت کرد. وقتی هم فضا باز می‌شود آن عزم و ایدئولوژی ملی لازم است. یعنی به گفته مهندس سبحانی مردم کمتر مصرف کرده و بیشتر تولید کنند که برای این کار باید یک انگیزه و دلگرمی داشته باشند. این به دولتی نیاز دارد که اساساً مردم‌گرا باشد و به تعبیری ایران را برای همه ایرانیان بخواهد.

مسئله دیگر این که در مقاطعی به پدری چون گاندی نیاز داریم که پدری کرده و نماد روح ملی بشود. چرا در ایران این نوع پدری را نمی‌بینیم؟ ملاحظه می‌کنیم که در کشورهای آسیای جنوب‌شرقی یک دولت توتالیتر به میزانی که درآمدش زیاد می‌شود به مردم رفاه می‌دهد و به دموکراسی نسبی هم می‌رسد. در ترکیه هم آزادسازی می‌شود و به نوعی از دموکراسی می‌رسد. در بلوک شرق نهادهای مدنی‌ای که احزاب کمونیست به وجود آورده‌اند، خود ایجادکننده دولت دموکراتیک می‌شود البته با مشکلات خودش. اما در ایران ملاحظه می‌کنیم که نیروی دولت‌ها عقب‌مانده‌تر از نیروی جامعه است. از سوی دیگر در نقاط عطفی که فضا باز می‌شود روشنفکران که به عرصه می‌رسند با هم دعوا می‌کنند؛ دعوای برنامه‌های سیاسی در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰، از سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۰۴ که رضاشاه می‌آید، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۲. از سویی در این بزنگاه‌ها مردانی هم نداریم که پدری ملی کنند و مردم را به سازگاری و زندگی با هم دعوت کنند. وقتی در بوسنی می‌خواست جنگ داخلی شروع شود گفتند هر بوسنیایی‌ای که در سارایوو جنگ داخلی را قبول ندارد چراغ خانه‌اش را ساعت ۹ شب روشن کند. می‌گویند حتی یک چراغ در آن زمان روشن نشد، یعنی همه مسلمان‌ها و کرووات‌ها و صرب‌ها می‌خواستند با هم بجنگند. ده سال بعد همه، چراغ‌هایشان را روشن کردند، جنگیدند، دیدند نمی‌شود و باید با هم زندگی کنند. اینجاست زمین خودشان است. گفتند ما این قدر هم با هم اختلاف نداریم. اینجاست که مهندس سبحانی می‌گوید که ما یک شاه‌بیت‌هایی در تئوری و یک شاه‌بیت‌هایی در اخلاق ملی کم داریم. اخلاق ملی یعنی این که همه ایرانی هستیم و باید در این ایران سهم داشته باشیم. می‌گوید هر کس به حد خودش قانع باشد. هم روشنفکر لازم است هم روحانی، هم بورژوازی ملی لازم است و هم خرده‌بورژوازی. ما این را هم نداریم.

نکته دیگر این که روشنفکرانی که بین وضعیت موجود و وضعیت مطلوب به "مدل ممکن" بیندیشند، نداریم. ما می‌خواهیم فضا به شکل دموکراتیک باز بشود. من می‌گویم گشایش دموکراتیک از بالا به نفع ماست تا باز شدن فضا به شکل افسارگسیخته در بالا. چون در گشایش دموکراتیک همه نیروها سر جای خودشان قرار می‌گیرند. ما این سه عنصر

را در جامعه مان نداریم:

الف: اخلاق و عزم ملی تا ایران برای همه ایرانیان باشد.

ب: رهبرانی که پدری کنند.

ج: روشنفکرانی که مدل‌های ممکن برای جامعه تدارک ببینند و به توسعه متوازن برسند. مهندس سبحانی هم مثل شما می‌گوید: ما زمانی در پیرامون بودیم الان رفته‌ایم در حاشیه. یعنی زمانی ردیف کشورهای دسته دو بودیم الان داریم دسته پنج می‌شویم.

دولت ملی یعنی دولتی که شعار ایران برای ایرانیان را تحقق بخشد. یعنی همه نیروهای اجتماعی کمابیش از ساختار قدرت سهمی داشته باشند و احساس کنند تبعیضی وجود ندارد. آن وقت بقیه مسائل همچون عرق ملی، منافع ملی و توجه از خارج به داخل به دنبال آن حل می‌شود. شما گفتید مهاجران ترک بخشی از درآمدشان را به ترکیه می‌فرستند. این عدم ارتباطات در مورد ایران برای این است که شعار ایران برای ایرانیان، در حال حاضر، برای خیلی از نیروهای اجتماعی ایران موضوعیت ندارد. به همین دلیل است که ارتباطات ضعیف است.

اما در مورد روشنفکران باید گفت اگر ساخت قدرت به گونه‌ای باشد که امکان حضور نیروهای مختلف را بدهد روشنفکران ما هم وارد یک دیالوگ مثبت با یکدیگر می‌شوند و نقطه‌نظرانشان از حالت افراطی قطبی تا حدی تعدیل می‌شود. نکته خیلی مهم‌ترین که برآیند تضارب افکار، عقاید و آرا در عرصه سیاست نمودار خواهد شد. این روند به نوعی پارادایم کلی حاکم در آن مقطع تاریخی را مشخص می‌کند. برآیندی از نقطه‌نظرات مختلف در هر مقطعی شکل می‌گیرد و این برآیند افکار و عقاید است که می‌تواند به کار گرفته شود. به این اعتبار حتی به مخالفان مان هم نمی‌توانیم بگوییم که به دلیل غلط بودن نظرشان، حق اظهار نظر ندارند. نکته در این است که تنها با تحقق واقعی شعار ایران برای همه ایرانیان است که می‌توان چنین فضایی را ایجاد کرد و پتانسیل‌های از دست رفته را دوباره احیا کرد.

نظر شما را در مورد فرصت‌سوزی‌ها هم قبول دارم. کسانی که بتوانند نقش پدری یا داور بی‌طرف را به نفع احسن ایفا کنند و شرایطی را فراهم کنند که نیروهای اجتماعی با گرایش‌های مختلف وارد دیالوگ با هم بشوند و بعد از طریق فرایند "یادگیری در حین عمل" وجود همدیگر را تحمل کنند، کم داشته‌ایم. به نظر من فقط و فقط در این شرایط است که می‌توانیم فرصت‌های از دست رفته را به گونه‌ای دیگر احیا کنیم.

معتمد هم اقتصاد و هم فرهنگ مان تحت‌تأثیر حوزه سیاست است، یعنی تازمانی که در حوزه سیاست - یا به تعبیری که اقتصاددانان نهادگرا به کار می‌برند - در "ساخت قدرت" تغییری ایجاد نشود، در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی تغییری قابل توجه به وجود نخواهد آمد و توسعه متوازی هم در کار نخواهد بود.

مقابلاً ساخت قدرت نیز فرهنگ، آموزش و ایدئولوژی می‌خواهد. با کودتا که نمی‌شود ساخت قدرت را عوض کرد.

به یک معنا کاملاً درست است، ولی من فکر می‌کنم تازمانی که ساخت قدرت تغییر نیابد و نیروهای مختلف در آن اجازه مشارکت نداشته باشند، اقتصادمان در همین چنبره کنونی گرفتار خواهد بود. حالا این که ساخت

توسعه متوازن و مهر ۱۳۸۵
آذربایجان

قدرت چگونه می تواند باز بشود و از کجا باید شروع بشود، بحث مستقلی می طلبد؛ ولی برداشت خود من این است که در حوزه فرهنگ یا اقتصاد مانعی برای باز شدن حوزه سیاست وجود ندارد. درست است که در ابتدای انقلاب نیروها چالش های جدی با هم داشتند، ولی اینها اقتضای آن شرایط بود. اگر مقداری زمان وجود می داشت حتی آن دیالوگی که خیلی دوستانه نبود آرام تر می شد و امکان برقراری دیالوگ دموکراتیک تر فراهم می شد. فکر می کنم جامعه ما به لحاظ فرهنگی مشکل خاصی ندارد. خیلی از جوامع هستند که به لحاظ فرهنگی از ما عقب ترند، ولی به لحاظ سیاسی جامعه بازتری دارند، از جمله هند. ۵۰ سال پیش هند را در نظر بگیرید با آن ساختار اقتصادی طبقه بندی شده اش، تنوعات دینی و قومی خاصش، جامعه ما حداقل یکصدسال در منطقه به لحاظ فرهنگی و سیاسی پیشرو بوده است. بنابراین فکر می کنم مشکل ما در حوزه سیاست است. چگونگی آن را به کارشناسان وامی گذارم. اما مهم ترین موانعی که بر سر راه اقتصاد داریم موانعی است که اجازه به کارگیری امکانات را به ما نمی دهد. برای نمونه بخش قابل توجهی از امکانات تولیدی از کشور خارج شده و اکنون در اختیار اقتصاد ایران نیست. اینها موانعی است که اگر آن را ریشه یابی کنید به حوزه ساخت قدرت برمی گردد.

با بررسی تجربه های جدید به لحاظ الگوهای عملی نه کاملاً منطبق
- ما به کدام کشورها نزدیک هستیم، به هند، برزیل، ترکیه و یا ...

درباره این که ایران به کدام یک از این کشورها نزدیک تر است لازم است اشاره کنم به کتاب بسیار جالب "توسعه و چپاول" نوشته پیترو ایوانز و ترجمه آقایان عباس مخبر و عباس زندیاف. در این کتاب ایوانز تجربه چهار کشور کره جنوبی، هند، برزیل و ژنیرا را بررسی می کند. با تأکید بر حوزه IT دارد به این پرسش پاسخ دهد که چرا برخی کشورها توانسته اند در این حوزه پیشگام شوند و برخی نتوانسته اند. برخی مثل

کره جنوبی سرآمد دیگران اند. برخی مثل هند و برزیل حرفی برای گفتن ندارند. یک مورد هم مانند ژنیرا حرفی برای گفتن ندارد. ایوانز بر مبنای بحث سازمان درونی دولت و همین طور رابطه دولت با نیروهای اجتماعی، دولت ها را به دولت های کارآمد، نیمه کارآمد و چپاول گر تقسیم می کند. دولت های کارآمد، دولت هایی هستند که از انجام چهار وظیفه ای که برعهده شان گذاشته شده به خوبی برمی آیند:

- ۱- تولی گری یعنی قانونگذاری و تنظیم گری،
- ۲- تصدی گری یعنی اداره یکسری بنگاه ها،
- ۳- پرورش گری یعنی آماده سازی و رشد دادن یکسری بنگاه ها،
- ۴- قابلگی یعنی خلق بنگاه هایی که بتوانند در مقیاس جهانی با بنگاه های پیشرو دیگر رقابت کنند. در اینجا برای مثال، بحث چایبول ها مطرح می شود؛ چایبول ها در کره جنوبی خلق الساعه به دنیا نیامده اند، بلکه طی یک پروسه بلندمدت با

حمایت ها و راهنمایی های دولت و در قالب برنامه های مشخص، شکل گرفتند، بنابراین قابلیت رقابت در مقیاس جهانی را هم دارند.

نکته خیلی مهم این است که وقتی رقابت در چارچوب بازار آزاد مطرح می شود قدری خنده دار به نظر می رسد. مثل این است که شما بگویید صنعت خودرو ایران بیاید با صنعت خودرو کره و کشورهای پیشرفته رقابت کند. در حالی که ظرفیت تولید صنایع آن کشورها چندین برابر ما است. برای مثال تولید ۱۰۰۰۰۰۰ دستگاه اتومبیل یک بنگاه خارجی را مقایسه کنید با تولید تمام بنگاه های خودرو ساز ما که ۸۰۰۰۰۰ دستگاه است. وقتی مقیاس تولید این قدر بالاست، هزینه متوسط تولید به شدت پایین می آید؛ بنگاه های تولیدی ما با هزینه تولید بالا کجا می توانند با آنها رقابت کنند. چه کار باید کرد؟ مقیاس تولید این بنگاه ها باید افزایش پیدا کند. خوب، خودشان هم که نمی توانند این کار را بکنند، در نتیجه دولت باید حمایت کند. اگر به صرفه های نسبت به مقیاس، دسترسی پیدا کنند و تولید را با هزینه پایین تری انجام بدهند، رقابت در بازار آزاد جهانی اشکالی ایجاد نمی کند. برخی دولت ها خیلی خوب توانسته اند این کار را بکنند. ایوانز به طور مستند می گوید دولت کره در این کار خیلی خوب ایفای نقش کرده. دولت هایی مثل هند و برزیل هم به نسبت خوب عمل کرده اند. برخی دولت ها حتی در انجام وظایف اولیه تولی گری و تصدی گری شان نیز دچار مشکل بوده اند چه برسد به پرورش گری و قابلگی. در این چارچوب اگر نگاه کنیم من فکر می کنم اقتصاد ایران

پایین تر از اقتصاد کشورهای مثل هند و برزیل قرار می گیرد. برای این که اگر قبلاً ما هند در شرایط نسبی یکسانی قرار داشتیم، اکنون آن ها از نظر صادرات و خدمات فنی - مهندسی از ما پیشی گرفته اند. امروز هند در صنعت IT یکی از کشورهای پیشرو است که ما اصلاً در این عرصه با آنها قابل قیاس نیستیم. الان بازار کشورهای صنعتی در IT تقریباً دست کشور

هند است. امروز چین در صنعت اسباب بازی اش چیزی در حدود سی میلیارد دلار صادرات دارد که معادل صادرات نفت ما است. همچنین تولیدکننده خدمات فنی - مهندسی در انواع و اقسام رشته هاست. برزیل هم در بخش صنعت الان یکی از ۶-۵ کشور به اصطلاح تازه صنعتی شده است. یعنی کشوری است که صادرات کارخانه ای اش سهمی بالا در کل صادراتش دارد در حالی که سهم صادرات کارخانه ای ما در کل صادرات مان فکر نمی کنم به ۲۰ درصد برسد، عمدتاً هم کفش و منسوجات و تولیدات پیش پا افتاده اولیه کارخانه ای است. ترکیه هم باز جهش هایش به نسبت از ما بیشتر بوده است یعنی تحولاتش قابل توجه تر است. فقط به عنوان یک شاخص، ترکیه در صنعت گردشگری جهانی که نیاز به بستر سازی و زمینه سازی های لازم دارد جزو ۱۰ کشور اول از نظر درآمد گردشگری جهانی

مهم ترین موانعی که بر سر راه اقتصاد داریم موانعی است که اجازه به کارگیری امکانات را به ما نمی دهد

فکر می کنم رابطه ای میان هویت ملی و تحولات توسعه ای، رابطه ای دوسویه است؛ هر چه هویت ملی قوی تر باشد، انتظار می رود که همبستگی اجتماعی و انگیزه برای مشارکت در تأسیس جامعه ای بهتر و سالم تر، بیشتر شود و هر چه عملکردهای اقتصادی و سیاسی قوی تر و دموکراتیک تر باشد، انتظار می رود که احساس تعلق به ملت و میهن نیز بیشتر شود

است؛ ۱۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ درآمد صنعت گردشگری ترکیه بوده است، تقریباً ۵۰ درصد درآمد نفت ما و چندین برابر درآمد کالاهای غیرنفتی ما. بر مبنای عملکرد اقتصادی، اقتصاد ما بین اقتصاد ژنیر-که از نظر ایوانز منابع را هزرز داده - هند و برزیل قرار می‌گیرد. از نظر کارایی، در سطح ترکیه نیز نیستیم. یک اقتصاد مبتنی بر نفت هستیم که توانایی استفاده از این نعمت خدادادی را نداشته‌ایم.

نفت یک ویژگی به ما داده که در وجه اقتصاد، آن را قبول داریم، ولی یکسری چیزها را هم نداریم. جامعه مدنی هند را نداریم، رهبران متسامح هند را نداریم، یک شبه هم در ایران این عوض نمی‌شود. به نظر من ارزش گانندی از میلیاردها بشکه نفت بیشتر است.

در بحث‌های سیاستگذاری می‌توان از تجربیات کشورهای دیگر بهره برد. تجربه کره جنوبی نشان می‌دهد که رشد با توزیع درآمد سازگار است. یک فرضیه مهم اقتصادی می‌گوید که رشد با توزیع درآمدها ناسازگار است. از دیدگاه این فرضیه، بهتر کردن توزیع درآمد از طریق سیاست‌های باز توزیع درآمدی، نظام مالیاتی قوی و توزیع اراضی، مانع رشد می‌شود؛ بنابراین باید اجازه اول رشد را هدف قرار داد و سپس توزیع را. بعد بر مبنای فرضیه سایمون کوزنتس گفته می‌شود وقتی اقتصاد به پیش رفت، خود به خود بعد از یک مرحله‌ای، توزیع درآمدها عادلانه‌تر می‌شود. چرا که دریافتی عوامل

تولید (نیروی کار و سرمایه) با افزایش رشد، همگرا می‌شود. یعنی کارگران رفته رفته سهم بیشتری از درآمد ملی را با افزایش دستمزدها دریافت می‌کنند. بنابراین توزیع درآمد هم عادلانه‌تر می‌شود. اما تجربه کره نشان می‌دهد که رابطه میان رشد و توزیع درآمد این گونه نبوده است. آنها سیاست‌های باز توزیع درآمدی را چه در بخش کشاورزی و چه در بخش‌های دیگر اجرا کرده‌اند و با سرمایه‌گذاری قوی در حوزه سرمایه انسانی و تأمین اجتماعی، به مثابه ابزارهای باز توزیعی، هم رشدشان را تقویت و هم توزیع را عادلانه‌تر کرده‌اند. تجربه کره نشان می‌دهد که اتفاقاً سیاست‌های باز توزیع درآمدی از طریق تقویت همبستگی اجتماعی و افزایش بهره‌وری نیروی انسانی شاغل در بخش‌های مختلف، میزان رشد اقتصادی را بیشتر افزایش می‌دهد. تجربه برزیل نیز ناقض فرضیه مذکور است، رشد داشته اما توزیع درآمدهایش به شدت نابرابر شده و امروزه روز بالاترین توزیع نابرابر درآمدی جهان را دارد. اگر تجربه‌ها را مقایسه کنیم می‌بینیم که تجربه آسیای جنوب شرقی خیلی موفق‌تر بوده است. برای این که هم میزان رشد بالایی داشته و ضریب جینی آن که نشان‌دهنده توزیع نابرابری درآمد است خیلی پایین است (ضریب جینی در برزیل ۰/۶۲ و در کره جنوبی ۰/۳۲ است) چرا؟ برای این که در برزیل الگوی رشد

همراه با برابری اعمال نشد. امروز هم می‌بینیم آن جامعه دچار مشکلات خیلی بیشتری است؛ جامعه‌ای است کاملاً قطب‌بندی شده. هند هم به‌رغم نظام مبتنی بر کاستی که دارد، ضریب جینی پایین‌تری از ما دارد (۰/۴۲ در مقایسه با ۰/۳۴). در عین حال، نکته کلیدی‌ای که بر مبنای تجربه هند می‌شود گفت این است که اقتصاد دولت‌گرا می‌تواند همراه با دموکراسی سیاسی هم باشد، یعنی لزوماً حضور دولت در صحنه اقتصاد به معنای نقض حقوق شهروندی افراد نیست. اگر منافع ملی مقدم بر مسائل دیگر باشد حقوق شهروندی افراد تأمین می‌شود و به این اعتبار فضای مناسبی برای حضور نیروهای مختلف با افکار و عقاید مختلف در ساختار قدرت فراهم می‌شود. در غیر این صورت، حتی اگر اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد باشد، مانند تجربه شیلی تحت حاکمیت پینوشه، نمی‌توان به شکل‌گیری دموکراسی امید داشت. در کشورهای اسکانديناوی هم که دولت رفاه حاکم است، دموکراسی وجود دارد؛ در نتیجه دخالت دولت در اقتصاد ۱- لزوماً به معنای نقض حقوق شهروندی نیست ۲- در بحث اقتصاد و عدالت اجتماعی به معنای محدود کردن رشد نیست.



در پایان می‌توان این‌گونه جمع‌بندی کرد که: فکر می‌کنم رابطه‌ای میان هویت ملی و تحولات توسعه‌ای، رابطه‌ای دوسویه است؛ هرچه هویت ملی قوی‌تر باشد، انتظار می‌رود که همبستگی اجتماعی و انگیزه برای مشارکت در تأسیس جامعه‌ای بهتر و سالم‌تر، بیشتر شود و هر چه، عملکردهای اقتصادی و سیاسی قوی‌تر و دموکراتیک‌تر باشد، انتظار می‌رود که احساس تعلق به ملت و میهن نیز بیشتر شود. متأسفانه، به علت عملکرد ضعیف اقتصادی طی سال‌های گذشته و نبود امکان مشارکت جریان‌های مختلف اقتصادی و سیاسی در ساخت قدرت، به نظر می‌رسد که هویت ملی نیز ضعیف‌تر شده است. مهاجرت‌های خانوادگی و گرایش بیش از اندازه به مصرف محصولات با مارک خارجی، ولو این که تولید داخلی باشد، نشان‌دهنده این مسئله است. به گمان من برای احیای هویت ملی، علاوه بر آن که برنامه‌ای اقتصادی و توسعه‌ای باید بر مبنای شرایط خاص اقتصاد ما تدوین و اجرا شوند، لازم است که ضعف شدید در حکمرانی رفع شود که مستلزم بازسازی اساسی ساخت قدرت است. تا زمانی که این تحول صورت نگیرد، سازمان درونی دولت و رابطه دولت با نیروهای اجتماعی در جهت مثبت تغییر نخواهد کرد. بنابراین باید دوره‌های فزاینده‌ای چون افت سرمایه اجتماعی، فرار مغزها و کاهش سرمایه انسانی یا ضعف در عملکردهای اقتصادی و سیاسی و ضعف در همبستگی ملی را شاهد باشیم.

پژوهش‌های ایران